

آینه حضور تجلیگاه خداوند از دیدگاه مولانا

(با تکیه بر مثنوی معنوی)

اثر: اصغر باباسالار

(از ص ۵۵۱ تا ۵۶۷)

چکیده:

جلوه‌گاه حقیقی خداوند از دیدگاه عرفا، دل انسان است که با تکیه به تعالیم آسمانی و قرآنی می‌کوشند با مصقل ذکر و فکر، زنگار ظلام از چهره آینه دل بزدایند تا محل تجلی و ظهور گوهری باشد که آسمانها و زمین و کوهها تحمل آن را نداشت. مولانا نیز در آثار ارزشمند خود، جلوه‌ها و نمودهای گوناگون دل را که شرف آفتاب حق است، مورد بررسی قرار داده و اهمیت فراوان برای آن قائل شده است. او دل را عرش و فرش و تکیه‌گاه تخت سلطانی و دریای پر نوری می‌داند که نظرگاه خداوند در دو سراسر و ایمن‌آباد و حصن محکم و موضع امن و امانی می‌خواند که انسان در آن آرام و قرار می‌گیرد. او همچنین دل صیقل یافته به ذکر خداوند را گنجینه راز حق، عشق حق، الهام و وحی حق و بیت‌الله و بیت‌الحرام می‌نامد. ما در این نوشته کوشش می‌کنیم تا نظرات مولانا را با توجه به گفته‌های وی تحلیل و بررسی کنیم.

واژه‌های کلیدی: آینه، دل، نور، عشق، جلوه‌گاه.

مقدمه:

با ارزش‌ترین و گرانسنگ‌ترین گوهری که در گنجینه وجود آدمی تعبیه و زینت‌بخش ملک تن گردیده، درّ یتیم و گوهر بی‌همتای دل است. لطیفه‌ای نهانی که تا پذیرای امانت عشق الهی و خزینه اسرار حسن و محبت لایزالی گردید به اعتبار آیه «و لقد کرّمنا بنی آدم، و حملناهم فی البرّ و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضّلناهم علی کثیر ممّن خلقنا تفضیلاً» (الاسراء/ ۷۰) انسان را بر همه موجودات برتری بخشیده است؛ آینه کوچکی که چون با مصقل ذکر و فکر، زنگار ظلام از چهره آن زدوده و مصفا گردد، محل تجلّی و ظهور یگانه‌ای است که آسمان و زمین و کوهها تحمل جلوه‌ای از جلوات او را ندارد؛ گوهر شبچراغی که با نور تابان و درخشنده خود، خانه تاریک و ظلمانی جسم را روشنی بخشید.

این عصاره عشق و روح و حلقه اتصال عالم ماده و معنی و ملتقای جسم و جان، در حقیقت «صفت کمال جامعیت و سعت و احاطه‌ای است که از جامعیت صفات وجودی ظاهر شده و بدین جهت حامل و دایع تجلیات جمال و جلال الهی است». (تصرف و ادبیات تصرف، برتلس، ۱۳۵۶، ص ۱۹۶)

دل در تمام متون عرفانی نظم و نثر از آغاز تاکنون مورد توجه شاعران و نویسندگان بوده و گاه مدار و مرکز تألیف بعضی کتب عرفانی قرار گرفته است که ما به اختصار به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم.

دل از نظر عرفا:

دل در اصطلاح، معانی مختلفی دارد، از جمله عبارت از نفس ناطقه و محل تفصیل معانی است و به معنی مخزن اسرار حق که همان قلب باشد نیز هست.

دل چه باشد مخزن اسرار حق خلوت جان بر سر بازار حق

(طرائق الحقایق، محمد معصوم شیرازی، ۱۳۳۹، ص ۴۹۷)

همه عرفا دل را لطیفه‌ای ربّانی و روحانی می‌دانند که حقیقت انسان و مدرک و

عالم و عارف و عاشق و مخاطب و معاتب نیز می‌باشد؛ «مراد آنها از دل به زبان اشارت، آن نقطه است که دایرة وجود از دور حرکت آن به وجود آمد و بدو کمال یافت و سرّ ازل و ابد به هم پیوست و مبتدای نظر در وی به منتهای بصر رسید و جمال و جلال وجه باقی بر او متجلی شد، و عرش رحمان و منزل قرآن و فرقان و برزخ میان غیب و شهادت و روح و نفس و مجمع البحرین ملک و ملکوت و ناظر و منظور شد. (کشاف اصطلاحات الفنون، تهانوی، ۱۹۶۷، ص ۱۵۵۷) و حقیقت معنی دل را «آن نور بیچون می‌دانند که رهگذر و مظهرش آن قطرة خون است و آن، نور بی‌پایان و بی‌کران است». (معارف، بهاء ولد، ۱۳۵۲، ص ۸۶)

مولانا ملاحسین کاشفی در کتاب لب لباب مثنوی «در معرفت دل» می‌گوید: «آن جوهریست نورانی مجرد که در مراتب تنزلات بمثابه لوح محفوظست در عالم، و حکما این جوهر را نفس ناطقه خوانند و حق آنست که دل حقیقت جامعه انسانی است که جامع جمیع حضراتست و مظهر هویت ذاتیه با تمامی اسماء و صفات، بیت:

شمع سراپرده شاهی دلست
آیینة نور الهی دلست»

(لب‌لباب مثنوی، کاشفی، ص ۳۵۵)

قطب‌الدین العبادی نیز درباره دل چنین می‌گوید: «بدانکه مدار احوال آدمیان بر دل، و یار و محرّک و معین روندگان دل است، و آیینه بر روش بینندگان حقیقت دل است، و منظر نظر عزّت و منبع معرفت و معدن محبّت و گوهر انسانیت و تحفه ربوبیت دل است. دل جوهری است از جواهر غیبی از مقرّ بحر مقدّس، غوّاصان عنایت الهی برآورده‌اند و قلاده جان گوهر ساخته و آن جوهر منور و مصقّی است، تصفیه از نظر وجود الهی یافته است. (صوفی‌نامه، العبّادی، ۱۳۴۷، ص ۱۸۹)

دل با چنین تعاریف و توصیفات، تجلیگاه ذات باریتعالی است. تجلیات نامتناهی خداوند براساس آنچه از متون عرفانی بر می‌آید به سه گروه تقسیم می‌شود: تجلی یا تجلیات ذاتی، تجلیات او بر دل عارفان، تجلیات او در آخرت.

(حافظنامه، خرمشاهی، ۱۳۷۲، ص ۵۹۸) محی‌الدین ابن عربی در تعریف تجلیات نوع دوم (تجلی خداوند بر دل عارفان، و شهود کردن عارفان صفات جمال و جلال الهی را) می‌نویسد: «و اذا كان الحق يتنوع تجليته و في الصور فالضرورة يتسع القلب و يضيق بحسب الصورة التي يقع فيها التجلي الالهي، فانه لا يفضل شيء من صورة ما يقع فيها التجلي». (شرح فصوص الحکم، خواجه محمد پارسا، ۱۳۶۶، ص ۲۷۳) هجویری نیز می‌گوید: «تجلی تأثیر از انوار حق باشد به حکم اقبال بر دل مقبلان، کی بدان شایسته آن شوند که به دل مرحق را ببینند. (کشف المحجوب، هجویری، ۱۳۶۶، ص ۵۰۴) سایر عرفا نیز درباره تجلی پروردگار بر دل انسان عارف و همچنین جلوات گوناگون دل و نقش آن در معرفت ذات یگانه عالم سخنان لطیف گفته و آثار عرفانی خود را با توصیف و تعریف دل مزین نموده‌اند.

نگارنده این سطور بر آنست تا به دلیل اهمیت فراوان دل از نظر مولانا و بکارگیری آن برای بیان مطالب بیشمار عرفانی، جلوه‌ها و نمودهای گوناگون دل را که مشرق آفتاب حق است در کتب ارزشمند او مورد بررسی قرار دهد. مولانا در کتاب مثنوی دل را با بسامد بالا، به عنوان یکی از واژه‌های کلیدی و هم‌عرض عشق بکار می‌برد. وی در اشعار خویش توجه خاصی به عشق و دل عارف دارد، زیرا درگیر و دار عشق، پناهگاه بزرگ عارف کعبه دل و نزدیکترین راه به سوی وصول دوست، راه دلست.

از دیدگاه او، دل عرش و فرش و تکیه‌گاه تخت سلطانی و نظرگاه با شکوه و جلال بارگاه الهی است؛ دریای پر نوری است که تجلیگاه خداوند در دو سراسر است و همچنین ایمن آباد و حصن محکم و موضع امن و امانی است که انسان در آن آرام و قرار می‌گیرد.

حصن محکم، موضع امن و امان

(ایمن آبادست دل ای مردمان)

که نظر در شاهد آید شاه را

منظر حق دل بود در دو سرا

و چون ذات باری در آن حاضر و ناظر است کعبه وجود و بیت الحرام سجده و

سجود ذات اقدس اله است که جز با احرام طوف نمی توان آن را طواف کرد. مسجد اقصی درون اولیاست جای خاص حق بود، آنجا خداست وی دل را آیینه و جام گیتی نمایی می داند که رخسار ابکار معانی و انوار دیدار سبحانی جل و علا را در آن می توان دید و حقایق اوصاف ربّانی و دقایق الطاف یزدانی را در وی مشاهده کرد.

آنچه در مثنوی معنوی بیشتر مورد توجه است، آیینه گون ساختن دل به وسیله مصقل ذکر و فکر می باشد، زیرا هرگاه گرد و غبار نسیان و ریم و زنگار عصیان بر چهره مصفای دل و جان، پرده ای از ظلمت و تاریکی افکند و لطافت و ظرافت آن را به کثافت و قساوت مبدّل سازد، تنها چیزی که می تواند زداینده آن آلودگی ها و تلطیف کننده آن سختی ها گردد نور ذکر و فکر و گریه های نیم شب و سحر است. مولانا می گوید چنین دلی که با یاد خدا صیقل یافته و قابلیت انعکاس اسرار حق را دارد، می تواند گنجینه راز حق، عشق حق، الهام و وحی حق، و همچنین بیت الله و بیت الحرام ذات یگانه عالم گردد. اینک با توجه به مطالبی که گفته شد، نظرات مولانا را با شرح و تفسیر بیشتری یادآور می گردیم.

۱- نام پاک خدا، مشک دل است.

نام پاک پروردگار عطر خوشبویی است که دماغ دل افسرده بدان معطر می گردد، حال اگر هزار و یک نام او از راه زبان بر صحیفه دل بنشیند، آن را چون بوستانی می کند که هزار و یک بوی دلنشین از آن به مشام می رساند، پس هر کسی که از این عطر و مشک بر دل خویش زند آن را برای همیشه معطر و جان پرور می سازد، اما کسی که مشک عطار را بر تن خود می زند، تنها تا زمانی که زنده است خوشبویی او ظاهر می گردد و پس از مردن بوی گند و متعفن او آشکار و هویدا می شود. انسانهای منافق از گروه کسانی هستند که مشک را بر تن می زنند و جسم خود را عطر آگین می سازند حال آنکه روح خود را در کثیف ترین تونهای حمام قرار می دهند. (منبری،

دفتر دوم، ابیات ۲۶۶ تا ۲۷۰) پس چنانکه مولانا می‌گوید:

مشک را بر تن مزین بر دل بمال مشک چه بود نام پاک ذوالجلال
فکر و اندیشه‌ای که از شرق و غرب دل انسان با ایمان می‌آید همچون باد صبا
روح پرور و جان‌افزاست و به گفته مولانا مشرق و مغرب این افکار نه در جهان مادی
بلکه در سرای دیگر است. (مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۰۵۵ و ۳۰۵۶) و در ادامه با تمثیلی زیبا
ماه را به واسطه جماد بودنش، شرقش را نیز جماد می‌داند ولی مشرق جان جان
جان انسان را دل می‌خواند که نفحة الهی در او دمیده شده است.

مه جماد است و بود شرقش جماد جان جان جان بود شرقش فؤاد
شرق خورشیدی که شد باطن فروز قشر و عکس آن بود خورشید روز
انسان مؤمن باید در عوض این همه الطاف خداوند که بر دل و جان او قرار گرفته
است شاکر حق باشد؛ البته شکری که از دل برآید. جان انسانهای نادان و جاهل از
شکرگزاری پروردگار و یا رب گفتن عاجز و ناتوان است و خدای نیز بر دل چنین
انسانهای گول و بی‌تدبیر، به اعتبار آیه «افلا یتدبّرون القرآن ام علی قلوب اقفالها»
(محمّد/ ۲۴) قفل عدم تدبّر و تفکر نهاده است تا هیچگاه نتواند نام او را بر زبان برانند.
جان جاهل زین دعاجز دور نیست زانکه یا رب گفتنش دستور نیست
بر دهان و بر دلش قفلست و بند تا ننالد با خدا وقت گزند

۲- نور دل، نور خداست.

دل انسان، گوشت پاره‌ای صنوبری است که گل آن را از خاک بهشت سرشته‌اند.
(مرصادالعباد، نجم‌الدین رازی، ۱۳۵۲، ص ۷۴) گل دل به مقتضای جنسیتش کدر
و تیره و چشم آن بر مظاهر مادی و طبیعی و همچنین عوامل معنوی نابیناست.
اول آنکس کین قیاسکها نمود پیش انوار خدا ابلیس بود
گفت نار از خاک بی‌شک بهترست من ز نار و او ز خاک اکدرست
این ابیات مثنوی دلیل بر تیرگی و ظلمت خاک می‌باشد که جنس دل نیز سرشته

شده و تخمیر یافته اوست. آنچه این گوشت پاره گلین را مانند چراغی تابناک می‌سازد، نور بیکران پروردگار و یگانه عالم است و به گفته مولانا اگر این نور نبود، دل نیز دل نبود:

چون نباشد نور دل، دل نیست آن چون نباشد روح جز گل نیست آن
این نور غالب و بدون نقص و عیب، تحت سیطره سرپنجه قدرت ذات لایزال و پروردگار متعال است که نور آسمانها و زمین و آنچه واسطه است بین آن و این برگرفته از اوست. و این نور را بر جانهای پاک و زدوده شده از زنگار هوی و هوس و صیقل یافته به ذکر و فکر می‌پاشد. (مثنوی، دفتر اول، ابیات ۷۵۹ تا ۷۶۲) هرگاه این نور معنوی در وجود بشر رسوخ کرد و او نیز انعکاسی از انوار روشنگر نور حق گردید، دل او کعبه‌ای می‌گردد که جایگاه حق است، پس طواف کردن چنین دلی، طواف خانه خدا و خدمت به چنین کعبه‌ای خدمت به اوست. (مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۲۴۷ تا ۲۲۴۹)

جلال‌الدین، نور حق را مصباحی می‌داند که ادراک انسان مؤمن به روشنگری و تابندگی آن نسبت داده شده است. (مثنوی دفتر پنجم، ابیات ۲۸۷۹ تا ۲۸۸۰) وی در فیه ما فیه نیز چنین می‌گوید: «حق تعالی نور خویشتن را به مصباح تشبیه کرده است جهت مثال و وجود اولیا را به زجاجه، این جهت مثال است. نور او در کون و مکان نگنجد در زجاجه کی گنجد. مشارق انوار حق جلّ جلاله در دل کی گنجد الا چون طالب آن باشی، آن را در دل یابی نه از روی ظرفیت که آن نور در آنجاست بلکه آن را از آنجایی همچنانکه نقش خود را در آینه یابی و مع هذا نقش تو در آینه نیست الا چون در آینه نظر کنی خود را بینی.» (فیه ما فیه، مولانا، ۱۳۴۸، ص ۱۶۶)

جلال‌الدین علاوه بر این قوت دل بشر را نور خدا می‌داند و در هر دو اثر ارجمند خود به آن اشاره می‌کند. او در غزلیات می‌گوید:

من سر نخورم که سر گرانست	پاچه نخورم که استخوانست
بریان نخورم که هم زیانست	من نور خورم که قوت جانست

در مثنوی این مساله را به تفصیل چنین مطرح می‌سازد که بسیاری از انسانهای

مریض گل می‌خورند و آن را قوت اصلی خود می‌دانند، حال آنکه قوت اصلی را فراموش کرده‌اند و روی به قوت مرض آورده‌اند و در واقع نوش را بگذاشته و سم را برداشته‌اند. قوت حیوانی شایسته بشر نیست و نه تنها او را فربه نخواهد ساخت بلکه باعث روی زردی و پای سستی و دل سبکی او می‌گردد. قوت اصلی بشر همان است که خداوند به شهیدان خود می‌چشاند که «بل احياء عند ربهم يرزقون» (آل عمران، ۱۶۹)

مولانا افسوس می‌خورد از اینکه قلب آدمی به سبب بیماری، روز و شب به خوردن این آب گل روی آورده است و دائماً غذاهای نفسانی و شهوانی تناول می‌کند و نظر خود را چنین بیان می‌کند:

قوت اصلی بشر، نور خداست قوت حیوانی مرو را ناسزاست
لیک از علت در این افتاد دل که خورد او روز و شب زین آب و گل
(مننوی، دفتر دوم، ابیات ۱۰۸۳ و ۱۰۸۴)

وی ادامه می‌دهد، نور خداوندی که قوت اصلی بشر و رزق جانفزای اوست تنها از طریق فقر بالله که فخر پیامبر خداست، حاصل می‌شود «از آنکه در فقرست نور ذوالجلال». دل پس از پاک شدن از هوی و هوس جایگاه نور خداوندی خواهد بود؛ و پاک کردن دل از آلودگیها مانند پاک کردن جوی آب است که استعداد جریان آب زلال و حیات ابدی را می‌یابد و چون این دل از آرایشها و ناپاکیها زدوده شد و صفا و نورانیت یافت:

حکم بر دل بعد از این بی‌واسطه حق کند چون یافت دل این رابطه

(مننوی، دفتر اول، بیت ۳۶۶۶)

و دیگر دل نباشد غیر آن دریای نور و جلوه‌گاه حق که از شش جهت خالق مطلق را ناظر است. نجم رازی نیز بدین جهت می‌گوید: «پس بدان که چون آینه دل به تدریج از تصرف مصقل «لا اله الا الله» صقالت یابد و زنگار طبیعت و ظلمت صفات بشریت از او محو شود، پذیرای انوار غیبی گردد و ممالک بر حسب صقالت دل و

ظهور انوار، مشاهد آن انوار شود» (مرصادالعباد، نجم‌الدین رازی، ۱۳۷۳، ص ۱۶۹) مولانا در دفتر نخست مثنوی این نکته را نیز متذکر می‌شود که هرگاه انسان دل خود را آینه‌وار صیقل دهد بگونه‌ای که بازتاب اسماء‌الله گردد و جان و سرّ این نامها بر وی آشکار شود، مسجود فرشتگان مقرب می‌گردد. (مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۲۴۶ تا ۱۲۴۸) و سپس پا را فراتر می‌نهد و می‌گوید، علت اینکه ملائکه با زمین انس و الفت داشتند و تخم خدمت بر زمین می‌کاشتند و علی‌رغم اینکه سرشت آنها از آسمان و انوار پاک بود، تعلق خاطر بر زمین داشتند، اینست که نور خداوند در تار و پود زمین که خمیرمایه اصلی وجود انسان است تابیده بود و فرشتگان از آن بی اطلاع بودند. (پیشین، ابیات ۲۶۵۹ تا ۲۶۶۶) در جای دیگر نیز می‌گوید انسان به واسطه اینکه نور از خداوند می‌گیرد مسجود ملائکه است:

آدمی چون نور گیرد از خدا هست مسجود ملائک ز اجتبا
نیز مسجود کسی که چون ملک رسته باشد جانش از طغیان و شک

(پیشین، ابیات ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴)
پس ارزش انسان به دل او و ارزش دل او به نور خداست که روشنگر اسماء الهی بر انسان و علت برتری او بر موجودات است.

۳- دل، آیینة دیدار حق است.

آیینة در تصوف مجلی تجلی حقیقی را گویند که به صورت اعیان ثابت و اکوان غیبیه ظاهر شود. (تصوف و ادبیات تصوف، برتلس، ۱۳۵۶، ص ۱۷۴) آینه به دو کس نسبت داده می‌شود، گاه دل آینه تمام نمای جمال حق است و گاه روی یار آینه جان. مولانا تا آنگاه که روی یار را آینه جان می‌داند، نگاهش به آن آینه کلی است که تمام هستی انعکاس و بازتاب اوست:

گفتم آخر آینه از بهر چیست تا بداند هر کسی کو چیست و کیست
آینه آهن برای پوستهاست آینه سیمای جان سنگی بهاست

آینه جان نیست آلا روی یار روی آن یاری که باشد ز آن دیار

(مثنوی مولانا، ابیات ۹۴ تا ۹۶)

تنها کسی که می‌تواند در این آینه بنگرد و نقش هستی و هستی‌آفرین را در آن ببیند دل انسان است. در اکثر کتابهای عرفانی نظم و نثر و بخصوص مثنوی، دل مشبه واقع می‌شود برای آینه؛ به عبارت دیگر غالباً دل آینه دیدار حق است:

گر تو می‌داری جمال یار دوست دل بدان کآینه دیدار اوست

«منطق‌الطیر»

مولانا در فیه مافیه چنین می‌گوید: «یوسف مصری را دوستی از سفر رسید. گفت جهت من چه ارمغان آوردی؟ گفت: چیست که ترا نیست و نغز بدان محتاجی آلا آنکه از تو خوبتر هیچ نیست. آینه آورده‌ام تا هر لحظه روی خود را در وی مطالعه کنی. چیست که حق تعالی را نیست و او را بدان احتیاج است؟ پیش حق تعالی دل روشنی می‌باید بردن تا در وی خود را ببیند ان الله لاینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و انما ینظر الی قلوبکم»

(فیه ما فیه، مولانا، ۱۳۴۸، ص ۱۸۶)

منظر حق دل بود در دو سرا که نظر در شاهد آید شاه را
و انسان نیز توسط همین دل که آینه جمال‌نمای پروردگار است بر دیگر کائنات برتری می‌باید و مرکز توجه و محور اصلی آفرینش قرار می‌گیرد. نجم دایه در این باره می‌گوید: «انسان در تحمل اعباء بار امانت معرفت از جملگی کائنات ممتاز گشت... از اینها درست نیامد بار امانت معرفت کشیدن آلا از انسان، از بهر آنکه از جملگی آفرینش مقصود نفس انسان بود، که آینه جمال‌نمای حضرت الوهیت خواست بود و مظهر و مظهر جملگی صفات او. و خلاصه نفس انسان، دل است، و دل آینه است، و هر دو جهان غلاف آن آینه و ظهور جملگی صفات جمال و جلال حضرت الوهیت به واسطه آن آینه». (مرصادالعباد، نجم‌الدین رازی، ۱۳۷۳، ص ۴۰)

جلال‌الدین نیز می‌گوید هستی با تمام عناصر و تشکیلات آن چون فلک و عرش

و کرسی و سمک نمی تواند بازتاب صورت بی صورت باری تعالی باشد؛ به عبارت دیگر خداوند در آئینه هستی نمی گنجد زیرا که آن محدود و معدود است، اما آئینه دل که حدی برای آن متصور نیست به اعتبار «لایسعی ارضی و لاسمائی و یسعی قلب عبدی المؤمن» گنجایش ذات پاک الهی را دارد. (مثنوی، دفتر اول، ابیات ۲۶۵۳ تا ۲۶۵۵)

صورت بی صورت بی حد غیب	ز آئینه دل دارد آن موسی بجیب
گرچه آن صورت نگنجد در فلک	نه بعرش و کرسی و نی بر سمک
زانکه محدودست و معدودست آن	آئینه دل را نباشد حد بدان
عقل اینجا ساکت آمد یا مضل	زانکه دل با اوست یا خود اوست دل
عکس هر نقشی نتابد تا ابد	جز ز دل هم با عدد هم بی عدد

(دفتر اول، ابیات ۳۴۸ تا ۳۴۹)

وی همچنین عقیده دارد اگر دل انسان مانند آئینه صافی شود حقایق را نشان خواهد داد، حتی روح نیز در آن نمودار می گردد. زیرا هرگاه روح انسان از کسوت بشریت و لباس آب و گل مجرد شود، و پرتوی از ظهور صفات حق بدو پیوندد و پروردگار بجملگی انوار و صفات روحانی بر او تجلی کند، دل همچون آئینه ای شفاف و آئینه ای باصفا می گردد و پذیرای عکس تجلی روح می شود و ذوق «انا الحق» و «سبحانی» در خود باز می یابد و آنگاه غرور پندار یافت کمال و وصول به مقصود حقیقی در وی پدید می آید.

آئینه دل چون شود صافی و پاک	نقشها بینی برون از آب و خاک
هم ببینی نقش و هم نقاش را	فرش دولت را و هم فراش را

(پیشین، دفتر دوم، ابیات ۷۲ و ۷۳)

آئینه دل صاف باید تا در او
واشناسی صورت زشت از نکو

(پیشین، بیت ۲۰۶۳)

۴- دل، منظر و جلوه گاه حق است.

نظرگاه شبانروزی انسان دل است اما حیف و صدافسوس که روی او همواره در

آب و گل و صورت ظاهری است. هرگاه که دل خویش را از این صورت و ظاهر به سوی باطن و عالم معنی معطوف گردانی روی دل تو نورانی می‌گردد.

دل تو منظر اعلاست، حق را ولیکن سخت نابیناست حق را غلام آن دلم کز دل خبر یافت دمی از نفس شوم خویش سرتافت حال که دل منظور حق و منظر اوست، در حقیقت جلوه‌گاه انوار الغیوب و مظهر ذات و صفات خداوند نیز هست؛ چرا که عبدالرزاق کاشانی در تعریف تجلی می‌گوید: «مایظهر للقلوب من أنوار الغیوب» (اصطلاحات صوفیه، عبدالرزاق کاشانی، ۱۳۵۴، ص ۱۵۵)

آهن سخت شعله‌های لطیفی در درون خویش دارد که جذب کننده تابش ازدهای آتش است و همچنین با فقر و سختی، خویش را در زیر پتک آهنگر سرخ و خوش نگه می‌دارد تا بدون واسطه از شعله‌های آتش بهره‌مند گردد. دل انسان نیز چنین است، آنگاه که دست نیاز به سوی انوار شعله‌های خداوند دراز کند به واسطه سنخیت نوری که در وجود او و نور الهی است قادر می‌شود که شعله‌های گرم و سوزان و اثربخش حق را که به او سرخی و روشنی می‌بخشد دریافت کند و فقیر واقعی نیز کسی است که بی‌واسطه شعله‌ها، با وجود او رابطه داشته باشد:

پس نظرگاه شعاع، آن آهنست پس نظرگاه خدا، دل، نی تن است
باز این دلهای جزوی چون تنست با دل صاحب‌دلی که معدنست

اینچنین است که مولانا خطاب به انسانها که چشم بر مادیات و ظواهر زرانند و دنیا دوخته‌اند می‌گوید:

باز گردید ای رسولان خجل زر شما را دل بمن آرید دل...
که نظرگاه خداوندست آن که نظرانداز خورشیدست کان

(مثنوی، دفتر چهارم، ادبیات ۶۱۴ و ۶۱۷)

از نظر وی صوفیان از آن جهت بر سایر امم برتری دارند که مورد الطاف الهی واقع شده و در موقع این تجلی واقع شده‌اند. آینه دلشان از زنگار صفات بشری و

تعیّنات آن زدوده شده، و چشم باطنشان به نور حقیقت منور شده است و از احتمال خطا منزّه گشته‌اند:

صورت سرکش گدازان کن به رنج تا ببینی زیر او وحدت چو گنج
او نماید هم بدلها خویش را او بسدوزد خرقه درویش را

(مثنوی، دفتر اول، ابیات ۶۸۳ و ۶۸۵)

۵- دل، بیت‌الله و بیت الحرام است.

از نظر مولانا دل مردان خدا، مسجد حقیقی و سجده‌گاه همگان است و آن مسجدهایی که با گل و سنگ می‌سازند در پیش آن مجاز و جایگاه سرفروود آوردن اهل ظاهر است:

ابلهان تعظیم مسجد می‌کنند در خرابی اهل دل جدّ می‌کنند
آن مجازست این حقیقت ای خران نیست مسجد جز درون سروران
مسجدی کآن اندرون اولیاست سجده‌گاه جمله است، آنجا خداست

به همین اعتبار همه عرفا معتقدند: «بیت‌الله و بیت الحرام، دل عارف موقن را گویند که رسوم ما سوی‌الله را در حریم او راه نباشد و منزلگاه محل شوق باشد در طریق سیر الی‌الله کمال، قال‌النبي عليه السلام قلب المؤمن بيت‌الله كما هي هم‌دل ممالک را گویند به اعتبار انقطاع از صور اغیار و از جهت مظهریت الهی در صور آثار و اجرام عنصری و باین وجه آن را صدر گویند.

نیست مسجد جز درون سروران آن مجازست این حقیقت ای فلان
مسجد اقصی درون اولیاست جای خاص حق بود، آنجا خداست»

(تصوف و ادبیات تصوف، برتلس، ۱۳۵۶، ص ۱۷۹)

جلال‌الدین درباره اینک‌ه دل، بیت حق است در فیه مافیه چنین آورده است که:

«بیت، کعبه است که هر که در وی گریزد از آفات امان یابد و در آنجا صید، حرام باشد و به کس نشاید ایذا رسانیدن و حق تعالی آن را برگزیده است. این راستست و

خوبست آلا این ظاهر قرآن است، محققان گویند که بیت درون آدمیست». (فیه مافیه، مولانا، ۱۳۴۸، ص ۱۶۴)

وی همچنین دل را کعبه می داند؛ و «کعبه مقام وحدت را گویند که مقصد دل‌های عارفان و قبله طالبان راه حق آنست». (فرهنگ اصلاحات نوربخش، ۱۳۷۳، ص ۸۴) در اوراد الاحباب و فصوص الآداب نیز می خوانیم که: «و باز از آدمی قلب او کعبه اعضا و ابعاض اوست، قلب المؤمن عرش الله، الرحمن علی العرش استوی» (اوراد الاحباب و فصوص الآداب، بافرزی، ۱۳۴۵، ص ۲۴۸).

طواف کعبه دل کن اگر دلی داری

دل است کعبه معنی تو گیل چه پنداری (کلیات شمس)

در پایان این بحث نظر نجم‌الدین رازی را که هم عقیده با مولانا است و برای دل اهمیت بسیار قائل است می آوریم. «پس چون به احرامگاه دل رسیدی، به آب انابت غسلی بکن، و از لباس کسوت بشریت مجرد شو، و احرام عبودیت در بند... و آنکه روی به کعبه وصال ما نه. و چون رسیدی طواف کن، یعنی بعد از این گرد ما گردد، و گرد خویش هیچ مگرد، و با حجرالاسود که دل تو است عهد ما تازه کن». (مرصادالعباد، نجم‌الدین رازی، ۱۳۷۳، ص ۱۱۵)

۶- دل گنجینه راز و مخزن اسرار حق است

مولانا دل آدمی را گور خانه راز می داند؛ چه راز انسانی و این دنیایی و چه راز الهی، که در هر دو مورد نهان داشتن آن را رمز موفقیت و دست یافتن به هدف می داند. او درباره رازهای انسانی در دفتر اول می گوید:

گور خانه راز تو چون دل شود	آن مرادت زودتر حاصل شود
گفت پیغمبر که هر که سر نهفت	زود گردد با مراد خویش جفت

(مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۷۵ و ۱۷۶)

فریدالدین عطار راز الهی را سر الهی می داند که وقوف بدان از پس فنای در حق و بقای به او حاصل می شود.

هر که در دریای کل گم بوده شد	دائماً گم بوده آسوده شد
دل درین دریای پر آسودگی	می نیابد هیچ جز گم بودگی
گر از این گم بودگی بازش دهند	صنع بین گردد بسی رازش دهند

(منطق الطیر)

جلال‌الدین نیز با عطار هم رأی است و آن راز را از اسرار الهی بشمار می آورد که قابل گفتن نمی باشد و تنها دل آدمی آن را در می یابد. (مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۴۱۶ و ۲۴۱۷/دفتر دوم، ابیات ۱۷۷۲ تا ۱۷۷۴) او برای این راز نهفته ارزش بسیار قائل است و دانستن آن را مرادف با پرواز کبوتر دل به سوی عرش می داند و این مطلب را چنین می آورد.

گوشت پاره آدمی با عقل و جان	می شکافد کوه را با بحر و کان
زور جان کوه کن شق حجر	زور جان جان در انشق القمر
گر گشاید دل سرانبان راز	جان به سوی عرش آرد ترکتاز

پنهان ماندن راز در دل در همه کتب عرفانی و بخصوص در ترجمه رساله قشیریه آمده است که مؤید نظر مولانا و در راستای سخن اوست آنجا که می گوید: «و گفته اند دل آزادگان گور رازهاست. و گفته اند که اگر انگله جامه من سر من بداند بیندازدم.» (ترجمه رساله قشیریه، ابوعلی حسن بن احمد عثمانی، ۱۳۶۱، ص ۱۳۵). مولانا در جای دیگر می گوید هر کس دل خویش را از نقشهای گوناگون طبیعت و جهان مادی پاک گرداند و ساده سینه گردد نقشهای غیب را چون آینه منعکس خواهد کرد و بی گمان سر خداوند را موقن خواهد شد و هرگاه که جانش را محک نقدها قرار دهد «قلب» را و «قلب» را بسیار واضح خواهد دید. (مثنوی، مولانا، دفتر اول، ابیات ۳۱۴۶ تا ۳۱۴۶) و از طرف دیگر می گوید آنچه باعث می گردد دل، اسرار الهی را انعکاس ندهد زنگار ظلم و ستم و بدی است که نه تنها ظاهر انسان را بلکه درون او را نیز سیاه و تباه می سازد.

زنگ تو بر توت ای دیگ سیاه کرد سیمای درونت را تباه

بر دلت زنگار بر زنگارها جمع شد تا کور شد ز اسرارها

(مثنوی، مولانا، دفتر دوم، ابیات ۳۳۷۰ و ۳۳۷۱)

حال اگر انسان در صدد رفع این لکه‌ها و گرد و غبارها نباشد و بدان بی‌توجهی کند، رفته رفته این زنگار تمام دل او را فرا خواهد گرفت و آن را از درون فاسد و تباه خواهد کرد. (پیشین، ابیات ۲۳۷۸ تا ۳۳۸۱) و بدین جهت است که خوارزمی در شرح مثنوی می‌گوید: «انسان به واسطه غیرت خویش می‌بایست خانه‌ای را که جایگاه اسرار دوست است از صورت دیگران براند، همانگونه که ملک به واسطه اینکه خانه گل همراه صورت است از او منفور و نسبت به آن غیرتمندند، پس چه گویی تو در خانه دل که او بود منزل خاص اسرار هو»

(جواهر الاسرار، خوارزمی، ۱۳۶۶، ص ۲۱۹)

مولانا علاوه بر موارد مزبور، دل انسان را منظر و جلوه گاه عشق حق، محل الهام و وحی حق، جام می و جام جهان‌نما و سلیمان ملک تن و... می‌خواند که پرداختن به هر کدام مجالی دیگر می‌طلبد و ما برای جلوگیری از اطاله کلام بدین قدر بسنده می‌نماییم.

رتال جامع علوم انسانی

نتیجه:

پیشه اهل دل و سالکان طریق الی الله، عرفان است و ابزار انسان عارف، دل اوست؛ از این رو مولانا به عنوان نامورترین عارف تجلیگاه حقیقی خداوند را دلی می‌داند که نور تابنده بر آن، نور خداست؛ بدین جهت دل را آینه دیدار او، منظر و جلوه گاه او، بیت الله و بیت الحرام و گنجینه راز و مخزن اسرار الهی می‌داند و بر آنست تا با صیقل ذکر و فکر، زنگار ظلام را از چهره آن پاک و محل ظهور ذات یگانه‌ای گرداند که نام او صفا دهنده و عطرآگین کننده وجود آدمی است.

منابع:

- ۱- قرآن مجید.
- ۲- التصفیة فی احوال المتصوفه (صوفی نامه)، قطب الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر عبادی، تحقیق غلامحسین یوسفی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.
- ۳- اصطلاحات صوفیه، ضمیمه شرح منازل السائرین، کمال الدین عبدالرزاق کاشانی، تهران، انتشارات کتابخانه حامدی، ۱۳۵۴.
- ۴- اوراد الاحباب و فصوص الآداب، ابوالمفاخر یحیی باخیزی، به کوشش ایرج افشار، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۵.
- ۵- ترجمه رساله قشیریه، ابوعلی حسن بن احمد عثمانی، تحقیق بدیع الزمان فروزانفر، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱.
- ۶- تصوف و ادبیات تصوف، یوگنی ادواردویچ برتلس، ترجمه سیروس ایزدی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶.
- ۷- جواهر الاسرار و زواهر الانوار، کمال الدین حسین خوارزمی (شرح مثنوی)، مقدمه و تصحیح و تحشیه و فهرستها از دکتر محمدجواد شریعت، چاپخانه علمی، ۱۳۶۶.
- ۸- حافظ نامه، بهاء الدین خرمشاهی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی و انتشارات سروش، چاپ پنجم، ۱۳۷۲.
- ۹- شرح فصوص الحکم، خواجه محمد پارسا، تصحیح دکتر جلیل مسگرزاد، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۶.
- ۱۰- طرائق الحقایق، محمدمعصوم شیرازی، به تصحیح محمدجعفر محبوب، ناشر کتابخانه بارانی، ۱۳۳۹، دو جلد.
- ۱۱- فرهنگ نوربخش «اصطلاحات تصوف»، جواد نوربخش، چاپ سوم، ۱۳۷۳.
- ۱۲- فیه ما فیه، مولوی جلال الدین محمد، تحقیق بدیع الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۸.
- ۱۳- کشف اصطلاحات الفنون، مولوی محمدعلی تهانوی، کلکته، ۱۸۶۲ (افست، تهران، خیام، ۱۹۶۷).
- ۱۴- کشف المحجوب، ابوالحسن علی بن عثمان هجویری، تصحیح ژوکوفسکی، به کوشش محمد عباسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶.
- ۱۵- گزیده مرصاد العباد، نجم الدین رازی، تحقیق محمدامین ریاحی، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۷۳.
- ۱۶- لب لباب مثنوی، مولانا ملاحسین کاشفی، مقدمه آقای سعید نفیسی، چاپخانه شرکت مطبوعات.
- ۱۷- مرصاد العباد، نجم الدین رازی، به اهتمام دکتر محمدامین ریاحی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۲.
- ۱۸- معارف بهاء ولد، محمدبن حسین خطیبی بلخی، بهاء ولد، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، طهوری، ۱۳۵۲.
- ۱۹- منطق الطیر، فریدالدین محمد عطار نیشابوری، به اهتمام سیدصادق گوهرین، تهران، ترجمه و نشر کتاب، ۲۳۵۶.